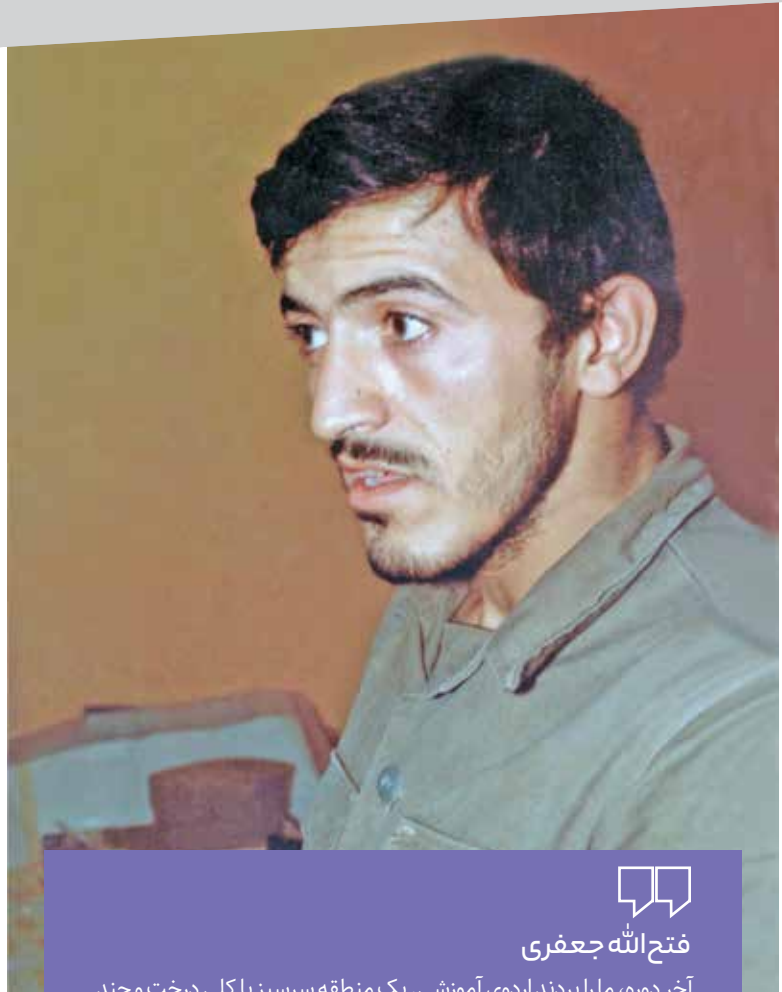


خود در خنثی‌سازی فعالیت‌های این گروهک‌ها نقش چشمگیری داشت. با شروع جنگ تحمیلی، مهدی به همراه یک گروه صد نفره، پس از گذراندن یک دوره کوتاه آموزش نظامی عازم جبهه شد. او پس از مدت کوتاهی مسئول شناسایی یگان‌های رزمی شد و سپس به‌عنوان مسئول اطلاعات

عملیات سپاه دزفول مشغول به خدمت شد. مدتی بعد، مهدی به سپاه سوسنگرد منتقل و در آنجا، مسئول اطلاعات عملیات محورهای سوسنگرد شد. وی با شجاعت و هوشیاری خود در این سمت، باعث بخش بزرگی از موفقیت‌های به دست آمده در عملیات فتح‌المبین شد.

### علیرضا علی‌عسکری

مهدی مسئول پذیرش بود، اما شب‌ها با ما، یعنی با بچه‌های اطلاعات می‌آمد برای شناسایی. هیچ سابقه کار اطلاعاتی هم نداشت، اما انگار صدسال است کارش همین است. این رفت و آمدها و استعدادی که از خودش نشان داد باعث شد که یواش یواش از پذیرش بیرون بیاید و تبدیل به یکی از نیروهای زبده اطلاعات بشود. آن موقع، احزاب و گروهک‌ها حسابی برای خودشان شلنگ تخته می‌انداختند و سعی می‌کردند بخصوص از قشر نوجوان و جوان، نیرو جذب کنند. قرار شد تقسیم‌بندی کنیم و هرکدام از این احزاب و گروهک‌های اصلی را به یک نفر بسپاریم تا راجع به سرکرده‌ها و مهره‌های اصلیش، اطلاعات جمع‌آوری کند. مسئولیت شناسایی گروه‌های چپ مارکسیستی را دادند به مهدی. چقدر زحمت کشید، چقدر صبوری کرد، بی‌خوابی کشید، گاهی می‌شد که ماه‌ها یکی را تعقیب می‌کرد. مدت‌ها کار کرد تا ریز و درشت همه‌شان را درآورد و برای هرکدام، یک پرونده کامل تشکیل داد. حتی عکس شناسنامه طرف را هم در می‌آورد و می‌گذاشت لای پرونده‌اش. چه گزارش‌هایی می‌نوشت. برای خودش استاد بود در گزارش‌نویسی. هیچ وقت کاری را سرسری نمی‌گرفت. کارش را یک نوع فریضه دینی می‌دید و نسبت به انجامش نهایت دقت و وسواس را داشت که به بهترین شکل ممکن انجام بشود.



### فتح‌الله جعفری

آخر دوره، ما را بردند اردوی آموزشی. یک منطقه سرسبز با کلی درخت و چند تپه کوچک و بزرگ. در شیار تپه‌ها چادر زدیم. کمی آن طرف‌تر هم سرویس‌های بهداشتی موقت را علم کردیم. من بچه کشاورز بودم و به بیل زدن و کارهای کشاورزی کاملاً وارد بودم. اما وقتی نگاهم افتاد به مهدی دیدم به سختی دارد تلاش می‌کند تا بیل را در تن خاک فرو کند. معلوم بود این کاره نیست. رفتم کنارش و بیل را از دستش گرفتم. اولش که نمی‌گذاشت. اخم‌هایش را کشید توی هم و گفت «نمی‌توانم بیکار باشم که. باید کمک کنم.» اشاره کردم به تاول‌های دستش و گفتم «هرکسی کار خودش. من بیل زدن بلدم، بیل می‌زنم. تو هم برو توی چادر و برای کارها برنامه‌ریزی کن. من برنامه‌ریزی بلد نیستم!»!